شعرای گمنام (منزوی کاشانی)

ذکائی بیضائی

آقا سید محمد حسین کاشانی فرزند حاج میر عبد الوهاب منزوی در حدود سال‏ 1295 قمری هجری در کاشان بدنیا آمد جد اعلایش حاج میر عبد الواسع از سادات متعبد و معروف کاشان بود که در جوانی گوشه‏گیری اختیار کرد و بعبادت پرداخت و بدین مناسبت‏ بمنزوی معروف شد و بعدا این نام بعنوان تخلص شعری آقا سید محمد حسین باقی ماند مرحوم حاج میر عبد الواسع در بین اهالی کاشان بصاحب کشف و کرامت بودن معروف‏ بود و اینک نیز مزارش در مقبرهء سادات منزوی در بقعهء مرحوم محسن فیض در کاشان زیارتگاه‏ عمومی است.

آقا سید محمد حسین شش برادر بزرگتر از خود نیز داشت و هرچند این هفت‏ برادر که در بین اهالی کاشان بسادات شیعه معروف بودند همگی دارای ذوق عرفانی و قریحهء ادبی بودند ولی منزوی بطبع شیوای شعر و حسن خط و اطلاعات عمیقهء علمی و ادبی از سایرین ممتاز بود او انواع خطوط فارسی مخصوصا خط شکسته نستعلیق را در کمال استادی مینوشت.

وی را با مرحوم ادیب بیضائی کاشانی که در آنوقت در قصبهء آران دو فرسخی کاشان میزیست و بعدا بکاشان نقل مکان نمود مراوده و الفت بود و غالبا با وی مکاتبه و مشاعره میکرد و برخی از مراسلات او را که از حیث خط و انشاء بی‏نظیر است مرحوم بیضائی‏ در جنگی مضبوط داشته که اینک در اختیار بندهء نگارنده است.

وقتی منزوی در جوانی بسال 1335 قمری هجری در کاشان فوت نمود مرحوم‏ بیضائی این قطعه را در بیان مادهء تاریخ او بسرود.

سید حسین منزوی آن شاعر بلیغ‏ ناگاه همچو ماه نهان شد بزیر میغ‏ از حاج میر عبد الوهاب منزوی‏ بالغ‏ترین خلف چو علم بود بر ستیغ‏ تاریخ سال رحلت او جستم از خرد با آه و ناله گفت که(از منزوی دریغ)

(1335)

از قرار تحقیق از آثار مرحوم منزوی در خانواده‏اش هیچ بر جا نمانده چه‏طور مسموع همسر عامی و بیذوقش بعد از فوت شوهر یکسر اوراق و نوشته‏های او را بدست فنا و نیستی سپرده و خیال خود و محققین و متتبعین آثار را یکباره راحت کرده است تنها اثری که مرا از او در دست است قصیده‏ایست ببحر نامطبوع که از کاشان برای دوست و مصاحب خود ادیب بیضائی بآران فرستاده و نیز یک غزل که در یکی از نامه‏هایش مندرج‏ داشته و هردو بخط خود او نزد نگارنده موجود است.

و اینک قصیده او:

قصیده

هیا حبیبا اکنون همال صرصر برون شو و آر اندر مرا بمحضر خجسته ورقا آنطایر همایون‏ گشا و بربند این نامه‏اش بشهپر برغم هدهد آنطایر سبائی‏ صبا مثالی فرخنده فر کبوتر چون برق خاطف کایدز کوهساران‏ بسوی آران اعزام کن از ایدر سوی سنائی فکرت دبیر ماهر سوی نظامی همت ادیب بافر یگانه بیضائی کش کمینه باشد روان خاقانی جان مجد همگربگاه گفتن باشد چو بحر مواج‏ بگاه خواندن همچو سحاب امطر ز کلک رادش آید هرآنچه نامد سخن ز حسان زهد و ورع ز بوذر چو طبعش آید اندر سریر معنی‏ چو کلکش آید اندر صریر دفتر از آن نماید اوج سما بپستی‏ وزان بکاهد شهد و بها ز شکر ولیک افغان از چرخ محنت آئین‏ ولیک آوخ از دهر فتنه‏گستر که بیگناهم کرده قرین هجران‏ که دیرگاهم مانده بعید از آن در چه تیره‏بختم خواهد ندانم از من‏ چه خیره چرخم گردد همی بسر بر همیشه دارم جانی رهین صد غم‏ هماره دارم جسمی ز غصه لاغر همه ز هجرش کوهم اگرچه کاهم‏ همه ببعدش بحرم اگرچه فرغر چرا نباید کز وصل او ندانم‏ ز سر فکندن افسر و یا ز تن سر چرا نباید در نزد وی برامش‏ همی گذارم روز و شبان بیمر ز پنجگاهش آیم بوجد و حالت‏ ز هفت خطش پایم بحظ او فر ز بس شگفتی خود را همی ندانم‏ که این منستم یا منزوی دیگر ولیک شادم از اینکه گاهگاهی‏ نموده نامم در نامه‏ای مسطر بلی بباید از حال دوستداران‏ پی پژوهش راندن خطی بدفتر الا بود تا تقریب عم و خالو الا بود تا تنسیب باب و مادر رهین مهرش باد اقلوب احباب‏ بزیر نظمش بادا سپهر اخضر